



Literary Theory and Democracy

(Reflection on the relationship between democracy and literary theories)

Issa amankhani * ¹

Received: 23/11/2023

Accepted: 05/03/2024

* Corresponding Author's E-mail:
i.amankhani@gu.ac.ir

Abstract

What is the relationship between democracy and literary theories? Some individuals have considered this relationship as cause and effect, they have said that the relationship between the two is direct; Cause and effect in the sense that one (democracy) is the cause of another (criticism/literary theory) and direct as there is no intermediary/variable between them. But it seems that the relationship between these two is more complicated than it appears primarily, because not only the relationship between literary theory and democracy is complex and multifaceted, but mediators such as minorities also play a role in it. Democracy as a political system has a long history. Despite this fact and its continuous evolution throughout history, many of its issues still remain unsolved and no definitive solution has been found. One of these issues is "minorities". The ideal of democracy is the management of society by all people, but the

1. Associate Professor of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Golestan University, Gorgan, Iran.
<https://orcid.org/0000-0002-0365-964X>



Copyright© 2024, the Authors | Publishing Rights, ASPI. This open-access article is published under the terms of the Creative Commons Attribution- NonCommercial 4.0 International License which permits Share (copy and redistribute the material in any medium or format) and Adapt (remix, transform, and build upon the material) under the Attribution-NonCommercial terms.



existence of minorities - who usually do not participate in society due to oppression - has made the realization of this ideal far from reach and difficult. Solving this difficult issue has been the concern of many theorists, especially democracy theorists. Establishing laws to protect minorities and so on has been one of these solutions. Literary theories are also one of these solutions to solve the problem of minorities. Literary theories - each of which deals with one or more groups of minorities such as women, immigrants, natives, etc. - attempt to free the minorities from the subjugation of others and provide the basis for their participation in the society. In this way, democracy will be exalted.

Key words: Democracy, Literary theory, Minorities, Oppression.

Extended Abstract

Introduction:

Literary theories in Iran are employed to read literary texts and this relegates their status to mere instruments. This outlook toward literary theories is not incorrect at all; however, due to its overdominance most issues related to literary theories have been either marginalized or received scant attention. For instance, scholars have rarely addressed the relationship between the political systems, especially democracy, and literary theories or they have rarely asked why democracy has been the origin of literary theories or why literary theories have not emerged in totalitarian regimes such as Nazi German or Bolshevik Russia. According to the present study's author, firstly, raising these kinds of questions about literary theories is as important as reading literary texts in the light of literary theories, and secondly, reflecting and doing research on these questions will contribute to a deeper and more precise understanding of democracy. The current article deals with the relationship between literary theories and



democracy to clarify their relation. The author contends that one needs to pay attention to other mediators like minorities to elucidate the connection between literary theories and democracy because by disregarding these mediators one cannot explicate the link between democracy and literary theories.

Conclusion:

The history of democracy dates back to ancient Greece. Since then, democracy has experienced many events and different forms. Naturally, in the course of these years, many of its defects have been cured approaching its ideal form in which all people rule themselves. Nevertheless, there are still unresolved issues about democracy causing it to be inaccessible. The issue of minorities is one of them. Minorities are ethnic, religious, and linguistic groups whose right to participation in society has been taken away. To materialize the ideal democracy, not only must the minorities take part in social activities but also their voices have to be heard. To bring these minorities into society and support them in the face of majorities, many solutions have been presented such as passing international laws and drawing up contracts. Literary theories can contribute to this object as well. One of the goals of literary theories is to deliver minorities from their subjugation by bringing them from the margins to the center. For example, feminism, as a branch of literary theory, brought women into the text. Likewise, Marxism enabled the voice of the working class to be heard by the bourgeois class. In the same vein, Derrida's deconstruction seeks to accomplish a similar goal. By deconstructing any type of centrism, deconstruction attempted to bring back all marginalized groups such as migrants to the text. Literary theories only seem to belong to the realm of literature, yet they have played an



Quarterly Literary criticism

E-ISSN: 2538-2179

Vol. 16, No. 64

winter 2024

Research Article



active role in redeeming the minorities from their subjugation. For instance, Iser and Jauss (key thinkers and critics of reader-response theory) endeavored to deliver readers from the domination of authors. In doing so, they paved the path for the readers to engage in the process of interpreting the text.

نظریه ادبی و دموکراسی

(تأملی درباره رابطه دموکراسی با نظریه های ادبی)

عیسی امن خانی*

(دریافت: ۱۴۰۲/۰۷/۴ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۲/۰۵)

چکیده

رابطه دموکراسی و نظریه های ادبی چگونه است؟ برخی این رابطه را علت و معلولی دانسته، از بی واسطه بودن رابطه این دو گفته اند؛ علت و معلولی به این جهت که یکی (دموکراسی) علت دیگری (نقد/ نظریه ادبی) است و بی واسطه به این معنا که هیچ واسطه/ میانجی ای میان آن ها وجود ندارد. اما به نظر می آید که نسبت این دو پیچیده تر از آن باشد که در وهله نخست به نظر می آید، چراکه نه تنها رابطه نظریه ادبی و دموکراسی پیچیده و چندوجهی است، بلکه واسطه/ میانجی هایی چون اقلیت ها نیز در آن نقشی تعیین کننده دارند. دموکراسی به عنوان یک نظام سیاسی سابقه ای طولانی دارد. علی رغم این پیشینه طولانی و تحول پیوسته آن در طول تاریخ، هنوز بسیاری از مسائل آن حل نشده باقی مانده و راه حلی قطعی برای آن پیدا نشده

۱. دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه گلستان، گلستان، ایران (نویسنده مسئول)

* i.amankhani@gu.ac.ir

<https://orcid.org/0000-0002-0365-964X>



Copyright© 2024, the Authors | Publishing Rights, ASPI. This open-access article is published under the terms of the Creative Commons Attribution- NonCommercial 4.0 International License which permits Share (copy and redistribute the material in any medium or format) and Adapt (remix, transform, and build upon the material) under the Attribution-NonCommercial terms.

است. یکی از این مسائل اقلیت‌ها هستند. آرمان دموکراسی اداره جامعه به وسیله همه مردم است، اما وجود اقلیت‌ها - که معمولاً به دلیل سرکوب، مشارکتی در جامعه ندارند - تحقق چنین آرمانی را دور از دسترس و دشوار ساخته است. حل این مسئله دشوار دغدغه بسیاری از نظریه‌پردازان و به ویژه نظریه‌پردازان دموکراسی بوده است؛ وضع قوانینی برای حمایت از اقلیت‌ها و ... یکی از این راه‌حل‌هاست. نظریه‌های ادبی نیز یکی از این راه‌حل‌ها برای حل مسئله اقلیت‌ها هستند. نظریه‌های ادبی - که هر کدام به یک یا چند گروه از اقلیت‌ها مانند زنان، مهاجران، «بدویان» و ... می‌پردازند - تلاش می‌کنند تا با رهایی اقلیت‌ها از انقیاد دیگران، زمینه را برای مشارکت آن‌ها در جامعه فراهم سازند و از این طریق دموکراسی را تعالی بخشند.

واژه‌های کلیدی: دموکراسی، نظریه ادبی، اقلیت‌ها، سرکوب.

۱. بیان مسئله

نظریه‌های ادبی در ایران بیشتر برای خوانش متون ادبی به کار گرفته می‌شوند. به همین دلیل نیز معمولاً نظریه‌های ادبی در ایران جنبه ابزاری پیدا کرده‌اند. این رویکرد به نظریه‌های ادبی البته به هیچ وجه نادرست نیست، اما به دلیل غلبه چنین رویکرد ابزاری‌گرایانه‌ای بسیاری از موضوعات و مسائل مرتبط به نظریه‌های ادبی به حاشیه رفته و کم‌تر به آن‌ها پرداخته شده است؛ برای مثال تاکنون به ندرت به موضوعاتی چون نسبت نظام‌های سیاسی و به ویژه دموکراسی با نظریه‌های ادبی توجه و به ندرت سؤالاتی از این دست مطرح شده است؛ چرا دموکراسی خاستگاه نظریه‌های ادبی است؟ چرا تنها در آن بخش‌هایی از جهان شاهد ظهور نظریه‌های ادبی هستیم که نظام سیاسی آن‌ها دموکراسی است؟ چرا در هیچ یک از سرزمین‌هایی که نظام‌های توتالیتر (آلمان زمان نازی‌ها و روسیه عصر بلشویسم) در آنجا حاکم بوده است، نظریه ادبی ظهور نکرده است؟

به باور نویسنده این سطور پرداختن به پرسش‌هایی از این دست اولاً، از همان اهمیت خوانش متون ادبی براساس نظریه‌های ادبی برخوردار است و ثانیاً، تأمل و پژوهش درباره این پرسش‌ها به فهم دقیق‌تر و عمیق‌تر ما از دموکراسی یاری می‌رساند. در مقاله حاضر به نسبت نظریه‌های ادبی و دموکراسی پرداخته و تلاش شده است^۱ تا نسبت این دو روشن‌تر شود. ادعای نویسنده این مقاله است که برای تبیین ارتباط نظریه‌های ادبی و دموکراسی باید به واسطه‌های دیگری چون اقلیت‌ها نیز توجه شود، چراکه بدون در نظر داشتن چنین واسطه‌هایی نمی‌توان تبیین دقیقی از رابطه نظریه‌های ادبی و دموکراسی ارائه کرد. به‌طور خلاصه آنکه آرمان دموکراسی نقش‌آفرینی همه افراد جامعه در جامعه است، اما تحقق این آرمان به راحتی میسر نیست، چراکه اقلیت‌ها - که برخی از این اقلیت‌ها ساخته خود دموکراسی است و برخی دیگر چون هم‌جنس‌گرایان، دیوانگان و ... از روزگار کهن وجود داشته‌اند - چون مانعی در مقابل آن وجود دارد؛ بسیاری از نظریه‌های ادبی برای مرتفع ساختن این موانع به وجود آمده‌اند. هر کدام از نظریه‌های ادبی به یکی از این اقلیت‌ها پرداخته و تلاش کرده‌اند تا زمینه را برای رسمیت یافتن و شنیده شدن صدای آن‌ها (که پیش شرط حضور و نقش‌آفرینی‌ها در جامعه است) فراهم سازند؛ امری که نتیجه آن اعتلای دموکراسی و نزدیک شدن به آرمان‌های آن است.

۲. پیشینه پژوهش

شناخته‌شده‌ترین پژوهش درباره رابطه دموکراسی با نظریه‌های ادبی مقاله «نقد ادبی و دموکراسی» نوشته حسین پاینده است. هدف پاینده از نوشتن مقاله مذکور نشان دادن «ماهیت عمیقاً دموکراتیک» (پاینده، ۱۳۸۵: ۲۱۵) نقد ادبی از طریق تفحص در

خاستگاه‌های آن است. وی برای اثبات چنین ادعایی به خاستگاه نقد ادبی در یونان باستان باز می‌گردد و از اریستوفان نام می‌برد که در آثار کمدی خویش به نقد آثار برخی از هم‌روزگاراناش چون اورپید و آشیل پرداخته است. پاینده سپس به افلاطون و جایگاه بلند او در نقد ادبی می‌پردازد و به اختصار از آرای شاعرستیزانه او می‌گوید. ارسطو هم فیلسوفی است که پاینده در بررسی خود با نگاهی ویژه بدان نگریسته است. وی نگاه انتقادی ارسطو به افلاطون را می‌ستاید؛ امری که به باور وی اثبات می‌کند «نطفه نقد و نظریه ادبی در مهد دموکراسی، یونان باستان، بسته شده است» (همان: ۲۱۶).^۲ پاینده ارتباط نقد/ نظریه ادبی با دموکراسی را تا زمان حاضر دنبال می‌کند. به باور وی ظهور چندین و چند نظریه ادبی در غرب مدرن (فرمالیسم، نقد نو، ساختارگرایی و ...) سند دیگری در ارتباط نقد/ نظریه ادبی و دموکراسی است. البته پاینده به ایران و به وضعیت نقد/ نظریه ادبی در ایران نیز اشاره کوتاهی می‌کند. به زعم وی فقدان یا تُنک‌مایگی نقد/ نظریه ادبی در ایران به حاکمیت ساختارهای غیردموکراتیک و اذهان استبدادزده ایرانیان باز می‌گردد. او راه‌هایی از این وضعیت را دموکراسی می‌داند.

اثبات درستی یا نادرستی ادعای پاینده منظور این مقاله نیست. برای اثبات چنین ادعایی - که برخی دیگر نیز آن را تکرار کرده‌اند (سیف، ۱۳۷۹: ۲۲) - باید به پرسش‌های دشواری پاسخ داد. مثلاً اینکه آیا نقد/ نظریه ادبی روی دیگر دموکراسی است و بدون ذهنیت دموکراتیک نباید انتظار پیدا شدن نقد و نقادی را داشت؟ اگر این فرض درست باشد، چگونه می‌توان افلاطون را یکی از بزرگان نقد و نظریه ادبی دانست؟ همه می‌دانیم که افلاطون با اینکه خود در مهد دموکراسی می‌زیست، خود «سرسخت‌ترین دشمن دموکراسی و مخالف تمام‌عیار آن» (آربلاستر، ۱۳۸۸: ۳۴) بود.

آیا افلاطون و بسیاری دیگر چون او - که هم در سنت نقد / نظریه ادبی جایگاهی والا دارند و هم دشمن دموکراسی اند - باور ما به رابطه ناگزیر نقد / نظریه ادبی و دموکراسی را متناقض نمی‌سازند؟

اما آن کاستی‌ای که در مقاله «نقد ادبی و دموکراسی» بیشتر مورد توجه است، نادیده گرفتن نقش واسطه‌هایی چون اقلیت‌هاست. پاینده در بررسی رابطه دموکراسی و نقد / نظریه ادبی به هیچ واسطه‌ای اشاره نمی‌کند؛ چنانکه گویی یکی (دموکراسی) علت دیگری (نقد / نظریه ادبی) است و یا بالعکس. حال آنکه چنانکه در ادامه نشان داده خواهد شد، بدون در نظر گرفتن واسطه‌هایی چون اقلیت‌ها تبیین رابطه دموکراسی و نظریه ادبی دشوار خواهد بود و به تکرار برخی گزاره‌های کلی (مانند اینکه دموکراسی بدون نقد ممکن نیست، استبداد مانع اصلی نقد است و ...) خواهد انجامید.

دموکراسی، نظریه ادبی و اقلیت‌ها سه مفهوم به هم پیوسته‌اند که درک دقیق رابطه آنها (مثلاً رابطه نظریه ادبی و دموکراسی) بدون در نظر داشتن همه آنها ممکن نیست. به همین سبب برای تبیین رابطه نظریه ادبی و دموکراسی ابتدا به دموکراسی و مسائل آن (استبداد اکثریت و اقلیت‌ها) خواهیم پرداخت؛ در ادامه درباره اقلیت‌ها خواهیم گفت و در پایان نیز به نسبت نظریه ادبی و دموکراسی (با در نظر داشتن مفهوم اقلیت‌ها) و کارکرد نظریه‌های ادبی در اعتلای دموکراسی نگاهی خواهیم انداخت.

۳. دموکراسی و مسائل آن

ارائه تعریف واحدی از دموکراسی کار آسانی نیست. این دشواری دلایل بسیاری دارد؛ پیشینه طولانی و چند هزار ساله دموکراسی کار تعریف آن را دشوار ساخته است. به‌راستی چگونه می‌توان تعریفی از نظام سیاسی‌ای ارائه کرد که در طول حیات بیش از

دو هزار ساله‌اش تحولات بسیاری را از سر گذرانیده است و اشکال متعددی (دموکراسی مستقیم، دموکراسی نیابتی و ...) را به خود دیده است؟ (هلد، ۱۳۸۴: ۲۵). همچنین بسیاری مدعیان دموکراسی هم مانعی در راه ارائه تعریفی از آن است. دموکراسی مفهومی است که مدعیان بسیاری (با دیدگاه‌های متفاوت و حتی متضاد) دارد؛ مدعیانی که دموکراسی را از منظر باورهای خویش تعریف می‌کنند و مدعی‌اند که فهم آن‌ها از دموکراسی تنها فهم درست از آن است؛ به عنوان مثال به یاد داشته باشیم که حتی کمونیست‌ها - که دموکراسی‌های حاکم در سرزمین‌های غربی را دموکراسی بورژوازی و دروغین می‌نامیدند - هم حکومت خود را دموکراتیک (دموکراسی خلقی / توده‌ای) می‌دانستند (آشوری، ۱۳۹۲: ۱۶۱). با این حال و علی‌رغم همه این دشواری‌ها ارائه تعریفی از دموکراسی غیرممکن نیست و هنوز هم می‌توان تعریفی از آن ارائه کرد: دموکراسی حکومت جمعی‌ای است که در آن از بسیاری لحاظ، اعضای اجتماع به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در گرفتن تصمیم‌هایی که به همه آن‌ها مربوط می‌شود، شرکت دارند یا می‌توانند شرکت داشته باشند (کوهن، ۱۳۷۳: ۲۷).

آنچه مسلم است اینکه در همه مدل‌های مختلف دموکراسی فصل مشترکی وجود دارد که می‌توانیم از آن به عنوان جوهره / ذات دموکراسی یاد کنیم: حاکمیت مردم (پَری، ۱۳۸۳: ۷۰۰). جوهره دموکراسی در ریشه این کلمه نیز حضور دارد. دموکراسی از *demokratia* گرفته شده است. این واژه خود از دو جزء *demos* (به معنی مردم) و *kratos* (به معنی قدرت) ساخته شده است (همان: ۷۰۰). با توجه به این ریشه‌شناسی، دموکراسی را باید حکومتی دانست که در آن قدرت در اختیار مردم است و مردم خود بر خود حکومت می‌کنند.

البته برای فهم رابطه دموکراسی با نظریه‌های ادبی به چیزی بیشتر از آشنایی با جوهره دموکراسی نیاز داریم؛ ابزارهای دموکراسی و به‌ویژه قاعده اکثریت. قاعده اکثریت آشناترین و حتی مهم‌ترین ابزار برای بقای دموکراسی به حساب می‌آید و ارتباط و به هم پیوستگی آن با دموکراسی تا آنجاست که بسیاری به اشتباه این دو را به جای یکدیگر به کار می‌برند (کوهن، ۱۳۷۳: ۱۰۴). در غالب دموکراسی‌های امروز و به‌ویژه در آن‌هایی که شکل پارلمانی دارند، مشروعیت یافتن هر تصمیمی به رأی اکثریت جامعه (نمایندگان) بستگی دارد؛ «یعنی هر امری که بیش از پنجاه درصد رأی‌دهندگان یا نمایندگان آن‌ها درمورد آن هم‌رأی باشند، قانونی و لازم‌الاجرا دانسته می‌شود و خلاف آن غیرقانونی است» (آشوری، ۱۳۹۲: ۳۴).

هر چند که برخی برای عقلانی بودن این ابزار ناگزیر دموکراسی توجیهاتی آورده‌اند، اما انتقادات بسیاری نیز بر آن وارد شده است. اصلی‌ترین این انتقادات همانی است که خطر استبداد اکثریت نامیده می‌شود. بسیاری بر این باورند که تکیه بسیار بر قاعده اکثریت - که گاه به شکل استبداد اکثریت نمود پیدا می‌کند - می‌تواند به تضعیف دموکراسی و آرمان‌های آن چون آزادی بینجامد؛ برای مثال پاول وودراف بر این باور است که «استبداد اکثریت، آزادی را مانند هر استبداد دیگری کاملاً می‌کشد» (وودراف، ۱۳۹۵: ۳۴)، چراکه «هر نوع استبداد از جمله حکومت اکثریت بعضی شهروندان را به حکومت راه نمی‌دهد» (همان: ۳۴).

خطر استبداد اکثریت - که می‌توان آن را یکی از بغرنج‌ترین مسائل دموکراسی دانست - از چشم نظریه‌پردازان بزرگ دموکراسی پنهان نمانده است و برخی از آن‌ها چون توکویل و جان استوارت میل به آن توجه ویژه‌ای داشته‌اند. از آنجا که این مسئله در فهم رابطه دموکراسی و نظریه ادبی حیاتی است، در اینجا به اجمال به بررسی

دیدگاه‌های ارائه‌شده دربارهٔ استبداد اکثریت (و به تبع آن سرکوب و خاموشی اقلیت) می‌پردازیم.

اولین اشاره‌ها به مسئلهٔ استبداد اکثریت و تبعات آن در آثار گروهی که آن‌ها را فدرالیست‌ها می‌نامند، دیده می‌شود. آن‌ها از اولین کسانی بودند که از خطرات اتحاد اکثریت و به‌خطر افتادن حقوق اقلیت‌ها گفته و برای فائق آمدن بر آن راه‌کارهایی ارائه دادند (محمودی، ۱۳۸۹: ۲۸۴)، اما با توکویل و کتاب معروف او یعنی *دموکراسی در آمریکا* است که استبداد اکثریت به مسئله‌ای جدی برای نظریه‌پردازان دموکراسی تبدیل شد. توکویل اشراف‌زاده‌ای بود که به اکراه با دموکراسی همراهی می‌کرد. همراهی او با دموکراسی (علی‌رغم پیشینهٔ اشرافی‌اش) به این دلیل بود که او اعتقاد داشت که در زمانهٔ او دموکراسی تنها انتخاب است و دیگر نظام‌ها آینده‌ای ندارند. به همین سبب هم معمولاً او را یک هواخواه صمیمی دموکراسی - که از صمیم دل شیفتهٔ دموکراسی باشد - نمی‌دانند (آربلاستر، ۱۳۸۸: ۴۲۱). این اکراه و این فقدان صمیمت نسبت به دموکراسی البته بی‌دلیل نیست. همان واقع بینانی که او را به اکراه با دموکراسی همراه ساخته بود، سبب شده بود تا او نگاهی انتقادی به دموکراسی و ابزارهای آن داشته باشد و برخلاف بسیاری از هم‌روزگاراناش نواقص / خطرات دموکراسی را نیز ببیند.

توکویل پذیرش قاعدهٔ اکثریت از سوی بسیاری از هواداران دموکراسی را به دو دلیل / اصل می‌داند. اول اینکه «سلطهٔ اخلاقی و معنوی اکثریت مبتنی بر این نظر است که درایت و آگاهی جامعه از افراد بیشتر است و نظریه‌ای که اکثریت نمایندگان دارند از نظر یک فرد صائب‌تر است» (توکویل، ۱۳۸۳: ۳۴۳) و دوم اینکه «منافع تعداد بیشتر باید بر منافع تعداد کم‌تر مقدم شناخته گردد» (همان: ۳۴۳). اما چنانکه از لحنِ توکویل دانسته می‌شود، او این دو دلیل را قانع‌کننده نمی‌داند و هیچ مبنای عقلانی برای این دو

اصل نمی‌یابد. به باور او پذیرش رأی اکثریت از سوی اقلیت‌ها نه از روی عقل و استدلال، بلکه تنها به سبب گذشت زمان و از روی عادت ممکن می‌شود:

با گذشت زمان و از طریق عادت است که چنین اصلی مورد قبول قرار می‌گیرد. پس قدرت اکثریت نیز مانند همه قدرت‌های دیگر و شاید بیشتر از آن‌ها برای آنکه عنوان قانونی و مشروع تحصیل نماید، احتیاج به دوام و مرور زمان دارد. ابتدا باید این قدرت از راه فشار و اجبار استقرار یابد، ولی احترام معنوی آن وقتی فراهم خواهد گردید که مدت زیادی در زیر لوای قوانین آن زندگی کنند (همان: ۳۴۳).

همین فقدان بنیان عقلی پذیرش رأی اکثریت سبب می‌شود تا توکویل این اصل را که چون اکثریت یک ملت می‌تواند و حق دارد هرآنچه را که بخواهد انجام دهد، نفرت‌آورترین و نامشروع‌ترین اصل دموکراسی بداند (همان: ۳۴۷). به باور او هرچه بر قدرت و اختیارات اکثریت افزوده شود، بر معایب دموکراسی نیز افزوده خواهد شد (همان: ۳۴۵). در کلام توکویل اقلیت تنها به دلیل اجبار اکثریت است که به رأی اکثریت گردن می‌نهد و ناگزیر سکوت پیشه می‌کند. به باور او خاموش ساختن صدای اقلیت به واسطه افکار عمومی اتفاق می‌افتد (همان: ۳۵۴).

راه حل توکویل برای مسئله بغرنج اقلیت‌ها اعتقاد به وجود قانون ثابت و لایتغیر عدالت و سازگار کردن تصمیم‌های گرفته شده توسط اکثریت با آن است. بدین معنی که هرگاه اکثریت برخلاف عدالت قانونی وضع کند، علی‌رغم رأی اکثریت می‌توان آن را کنار نهاد. «رد و کنار نهادن این قانون به معنی نفی حاکمیت اکثریت ملت نیست، بلکه انکار ظلم و بی‌عدالتی است» (محمودی، ۱۳۸۸: ۲۸۸).

اندیشمند دیگری که او نیز به قاعدهٔ اکثریت و خطرات احتمالی آن توجه کرده، جان استوارت میل است. توجه جان استوارت میل به مسئلهٔ استبداد اکثریت براساس باورهای لیبرالی او بود. او - که از نامدارترین فیلسوفان لیبرالیسم است - از یک سو اصل خودمختاری و خودآیینی فرد را تخطی‌ناپذیر و از سوی دیگر نیز وجود دولت (نمایندهٔ اکثریت) را ناگزیر می‌داند. همین تعارض است که میل را به تأمل و اندیشه دربارهٔ رابطهٔ فرد و دولت وا می‌دارد. او در رسالهٔ آزادی تلاش می‌کند تا حدود سلطهٔ دولت بر فرد را بررسی کند و نشان دهد که دولت در چه مواقعی حق دخالت در امور افراد را دارد و می‌تواند بر فرد اعمال قدرت کند. او همچنین به مواردی نیز اشاره می‌کند که دخالت دولت می‌تواند به سرکوب فرد (اقلیت‌ها) بینجامد.

میل تأکید می‌کند که هیچ فرد، گروه یا دولتی به هیچ بهانه‌ای (مثلاً به بهانهٔ سعادت خود فرد) حق دخالت در امور دیگری (البته امور شخصی و نه تکلیفی) را ندارد، اما او تا زمانی از این خودرأیی و استقلال دفاع می‌کند که اعمال فرد، آزادی، خودمختاری و امنیت دیگران را به خطر نیندازد (گری، ۱۳۸۹: ۱۱۴)؛ در اینجا است که میل به دولت این اجازه را می‌دهد که اعمال قدرت کند. این تنها موردی است که میل دخالت دولت را مشروع می‌داند؛ در غیر این مورد، او با هر نوع دخالتی (به‌ویژه دخالت در حوزهٔ شخصی) مخالفت می‌کند، چراکه به باور او اگر در این موارد «به عقیدهٔ اکثریت اجازهٔ دخالت دهیم، مثل این است که به بعضی اشخاص حق دهیم تعیین کنند چه کارهایی برای بعضی افراد بد است» (میل، ۱۳۸۸: ۱۴۴). جان استوارت میل دلیل مخالفت اکثریت جامعه با عقاید اقلیت را نه در عقلانیت و منطق بلکه تنها در تفاوت عمل فرد با اعمال مورد پسند اکثریت می‌داند:

در محکوم کردن اعمال دیگران در امور شخصی مربوط به خود آن‌ها، جامعه تنها چیزی را که در نظر می‌گیرد، این است که چرا عمل دیگران متفاوت با عمل مورد پسند او بوده است. این میزان قضاوت را علمای اخلاق به لباس دیگر می‌آریند و آن را به‌عنوان اصل دینی و فلسفی جلوه می‌دهند. این کسان می‌گویند چیزها درست‌اند چون درست‌اند و چون ما تشخیص می‌دهیم که درست‌اند، به ما می‌گویند که در دل و در مغز خود باید جست‌وجو کنیم تا قوانین رفتار درست را که برای ما و دیگران الزام‌آور است، بیابیم. مردم عوام هم چه می‌توانند کرد جز آنکه از این تعلیمات پیروی کنند و احساسات خود را درباره نیک و بد قانون کلی بدانند و برای همه عالم الزام‌آور بشناسند (همان: ۱۴۵).

جان استوارت میل نتیجه استبداد اکثریت را چیزی جز سرکوب اقلیت و خاموشی آن‌ها نمی‌داند. او دو راه‌حل برای حل مسئله اقلیت‌ها پیشنهاد می‌کند: اول) گسترش مشارکت افراد در انتخابات؛ و دوم) «اصلاح نظام انتخاباتی با تغییر نظام رأی‌گیری بر پایه اکثریت مطلق آرا به نظام انتخاباتی تناسبی؛ یعنی انتخاب نمایندگان اقلیت‌ها به نسبت آرای که هر یک به‌دست می‌آورند» (محمودی، ۱۳۸۸: ۲۹۰).

علی‌رغم همه این بحث‌ها و چاره‌اندیشی‌ها مسئله استبداد اکثریت و سرکوب اقلیت‌ها در نظام‌های دموکراتیک همچنان حل‌ناشده باقی مانده است. این دشواری تا آنجاست که برخی از نظریه‌پردازان این حوزه از حل آن ناامید شده‌اند؛ برای مثال ویل کیملیکا اعتراف می‌کند که مسائل اقلیت‌های قومی و ملی به حدی پیچیده است که باید تنها به مدیریت کردن (و نه حل کردن) آن بسنده کنیم (کیملیکا، ۱۴۰۲: ۳۷۸).

اقلیت‌هایی که در آثار فیلسوفانی چون جان استوارت میل از آن‌ها سخن به میان می‌آید، غالباً اقلیت‌های دینی، مذهبی و زبانی‌اند. در آثار این دسته از فلاسفه و اندیشمندان سیاسی به‌ندرت به دیگر اقلیت‌ها (دیوانگان، بزهکاران و) پرداخته شده است. دلیل این امر نیز به این اصل بنیادین لیبرالیستی باز می‌گردد که شرط مشارکت در جامعه، کامل بودن فرد است و از آنجا که فی‌المثل دیوانگان «هنوز به حد افراد کاملاً رشد کرده اجتماع نرسیده‌اند» (کوهن، ۱۳۷۳: ۸۶)، آن‌ها حق/صلاحیت مشارکت در جامعه را ندارند، حال آنکه اقلیت‌های قومی، مذهبی یا زبانی چنین نیستند؛ آن‌ها بالغ و کامل‌اند و توانایی مشارکت در جامعه را دارند.

با این حال و علی‌رغم این مسئله نباید چنین تصور کرد که در آثار فلاسفه و اندیشمندان سیاسی هوادار دموکراسی، این گروه از اقلیت‌ها کاملاً نادیده گرفته شده‌اند. در برخی آثار نوشته‌شده درباره دموکراسی به این گروه از اقلیت‌ها هم پرداخته، تلاش شده است تا راه حلی برای مسئله آن‌ها ارائه شود. به باور برخی از این اندیشمندان از آنجا که «کودک و تبهکار و روان‌پریش هر چه باشد اعضای اجتماع‌اند» (همان: ۸۹)، نمی‌توان و نباید آن‌ها را از فعالیت‌های اجتماعی به‌طور کامل محروم کرد. راهکارهای ارائه‌شده برای بازگرداندن این گروه از اقلیت‌ها به جامعه و نقش‌آفرینی آن‌ها گوناگون است؛ حق رأی چندگانه و رأی‌گیری پاره‌ای یکی از این راهکارهاست.^۳

این راه‌حل‌ها که هم غیرعملی به‌نظر می‌آیند و هم می‌توانند خطرناک باشند، امروزه «از همه دموکراسی‌ها طرد شده‌اند» (همان: ۹۱) و این یعنی اینکه همانند اقلیت‌های ملی، مذهبی و زبانی، هنوز هم پیچیدگی مسئله این گروه از اقلیت‌ها به قوت خود باقی است و هنوز راه حل درخوری برای آن‌ها از سوی اندیشمندان سیاسی ارائه نشده است.

۳-۱. اقلیت‌ها

تاکنون و در این مقاله بارها از واژه اقلیت / اقلیت‌ها استفاده کرده‌ایم، حال باید با دقت بیشتری به آن / آن‌ها پردازیم و تعریفی از آن ارائه دهیم. علی‌رغم حضور این واژه در آثار فیلسوفان و اندیشمندان سیاسی قرن‌های هجدهم و نوزدهم، اقلیت واژه‌ای است که به قرن بیستم تعلق دارد و یا اینکه در این قرن است که مورد توجه ویژه اندیشمندان حوزه‌های مختلف از فلسفه و اندیشه سیاسی گرفته تا حقوق واقع شده است. تا پیش از قرن بیستم اقلیت غالباً جنبه دینی / مذهبی داشت و «گروه‌های مذهبی تنها گروه‌های موضوع نظام حمایت از اقلیت‌ها بودند» (عزیزی، ۱۳۹۴: ۳۵). با جنگ جهانی اول و پیامدهای اجتماعی آن مسئله اقلیت‌ها اولاً، بُعدی جهانی یافت و ثانیاً، اشکال تازه‌تری چون ابعاد ملی، زبانی و پیدا کرد. از این زمان به بعد است که اقلیت‌ها یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های اندیشمندان همه حوزه‌ها شد و تلاش‌های بسیاری برای احقاق حقوق آن صورت پذیرفت. علی‌رغم تنوع بسیار اقلیت‌ها، ارائه تعریفی از آن - که همه اقلیت‌ها را در بر بگیرد - کار چندان دشواری نیست:

مفهوم امروزی اقلیت، مفهومی شمارشی و عددی نیست، بلکه این اصطلاح درمورد همه گروه‌هایی به کار می‌رود که در یک جامعه زندگی می‌کنند ولی به علت وابستگی قومی، مذهبی، زبانی و یا حتی غرابت رفتار و عادات، از دیگر افراد آن جامعه متمایز می‌شوند. در صورتی که این گونه افراد زیر سلطه باشند یا از مشارکت در کار جامعه کنار گذاشته شوند یا مورد تبعیض و تعدی قرار گیرند و سرانجام اگر نوعی احساس جمعی و گروهی نیز داشته باشند، اقلیت محسوب می‌شوند (خوش‌روی، ۱۳۸۰: ۲).

بنابر این تعریف، ویژگی اصلی اقلیت‌ها سکوت و خاموشی آنهاست و اینکه آنها همواره زیر سلطهٔ دیگران‌اند. نکتهٔ مهم دربارهٔ اقلیت‌ها و تعریف آنها این است که آنچه در این تعریف و دیگر تعاریف همواره بر آن تأکید می‌شود، فقدان مشارکت اقلیت‌هاست و نه تعداد آنها. دلیل این امر هم روشن است؛ همواره اقلیت‌هایی وجود داشته و دارند که علی‌رغم تعداد کم‌ترشان، بر اکثریت جامعه سلطه داشته و اجازهٔ مشارکت را از اکثریت سلب کرده‌اند؛ مثال‌های این دسته از اقلیت‌های حاکم بسیار است. در قرن نوزدهم میلادی و در امپراتوری اتریش - مجارستان اقلیت ده میلیونی اتریشی بر اکثریتی مرکب از چک‌ها، لهستانی‌ها، مجارها و اسلوونها حکومت می‌کردند. مثال امروزی‌تر عراق دورهٔ صدام حسین است که در آن اقلیت کوچک عرب - سنی بر اکثریت کردها و شیعیان برتری داشتند و با سرکوب آنها، خود جامعه را رهبری می‌کردند (همان: ۶۸).

۲-۳. نظریه‌های ادبی و اقلیت‌ها

انسان قرن بیستمی مانند اسلاف خود دغدغهٔ اقلیت‌ها را داشت و برای احقاق حقوق آنها نیز تلاش بسیار کرد و قدم‌های بزرگی برداشت. از جملهٔ این اقدامات وضع قوانینی در نهادهای بین‌المللی برای حمایت از اقلیت‌ها بود؛ برای مثال می‌توان به انعقاد «معاهدات اقلیت‌ها» اشاره کرد. براساس این معاهدات که پس از جنگ جهانی اول منعقد شدند، کشورهای مغلوب یعنی اتریش، بلغارستان، مجارستان و ترکیه به رعایت حقوق اقلیت‌های ساکن در این کشورها ملزم بودند (عزیزی، ۱۳۹۴: ۳۴).

نظریه‌های ادبی را نیز باید شکل دیگری از این تلاش‌ها برای احقاق حقوق اقلیت‌ها دانست؛ تلاش‌هایی که با نتایج موفق‌آمیزی چون مشارکت زنان در جامعه

همراه بوده است. اگر با دقت به نظریه‌های ادبی بنگریم و ژرف‌کاوانه‌تر آن‌ها را بررسی کنیم، خواهیم دید که در کُنه همه آن‌ها مسئله اقلیت‌ها و احقاق حقوق آن‌ها نیز حضور دارد. برای تبیین بهتر این موضوع ناگزیر باید به مرور نظریه‌های ادبی از منظر رویکرد آن‌ها به اقلیت‌ها پرداخت.

در معرفی نظریه‌های ادبی معمولاً به موضوعاتی چون نظریه پرداز / نظریه پردازان نظریه، مؤلفه‌های اصلی نظریه، نسبت آن نظریه با نظریه‌های پیشین و درنهایت نحوه درست‌کاربست آن توجه می‌شود؛ برای مثال اگر کتاب‌هایی (درس‌نامه‌ها، فرهنگ‌های نظریه ادبی و ...) را که درباره ساختارگرایی نوشته شده‌اند، ورق کنیم، خواهیم دید که همه آنچه که در این کتاب‌ها درباره ساختارگرایی گفته شده، عبارت است از معرفی کلود لوی استروس به‌عنوان بنیانگذار این نظریه، تأثیرپذیری او از آرای پیشینیانی چون فردیناند سوسور، توضیح مفاهیم اصلی ساختارگرایی مانند مطالعه هم‌زمانی و درزمانی و درنهایت شیوه کاربست این نظریه در مطالعات ادبی. آنچه هم که در این معرفی‌ها غالباً ناگفته می‌ماند، هدف اصلی بنیانگذار ساختارگرایی است؛ یعنی ردّ و ابطال دیدگاه‌های انسان‌شناسانی چون جیمز فریزر که انسان بومی را «بدوی» و عقب‌مانده می‌انگاشتند و به این بهانه سلطه انسان مدرن بر آن‌ها را طبیعی، عقلانی و مشروع جلوه می‌دادند (امن‌خانی، ۱۴۰۰: ۱۸۱). به تعبیر دیگر آنچه معمولاً در معرفی نظریه‌های ادبی‌ای چون ساختارگرایی ناگفته می‌ماند، هدف اصلی بنیانگذاران آن بود؛ رهایی اقلیت‌ها از سلطه دیگران و پایان دادن به سکوت تحمیل‌شده بر آن‌ها. حال و پس از این مقدمه به معرفی چند نظریه ادبی و بیان نسبت آن‌ها با اقلیت‌ها می‌پردازیم. این کار را هم با یکی از اولین نظریه‌ها یعنی فمینیسم - که برای همه ما آشناست - آغاز می‌کنیم.

به شهادت تاریخ زنان از اولین اقلیت‌ها بوده‌اند؛ آن‌ها معمولاً هیچ مشارکتی در جامعه نداشته‌اند و صدای آن‌ها هرگز شنیده نمی‌شده است. افلاطون در رساله تیمائوس حکم به برتری مطلق مردان می‌دهد. او در رساله مذکور طبیعت آدمیان را به عالی و دانی تقسیم می‌کند؛ او مرتبه عالی را به مردان اختصاص می‌دهد و تنها مردان را شایسته این مرتبه می‌داند. دلیل او برای این برتری دادن، غلبه مردان بر شهوت خویش است و اینکه آنان به زندگی فضیلت‌مندانه رغبت بیشتری دارند. زنان نیز از آنجا که اسیر شهواتِ خویش هستند و توان غلبه بر آن‌ها را ندارند، در مرتبه دانی قرار می‌گیرند. ارسطو نیز به دلیل فروتری طبیعت زنان و فطرت پست آن‌ها، جانب مردان را می‌گیرد و حکم به فرمانبری زنان از مردان می‌دهد (ارسطو، ۱۳۷۱: ۶۲).

این نوع نگاه به زن حتی در قرون وسطی و دوران رواج مسیحیت نیز تکرار می‌شود. در داستان آفرینش، زن طفیلی مرد است؛ او آفریده شده است تا مرد آرامش داشته باشد. آنچه از متن *انجیل* فهمیده می‌شود، این است که خلقت در آغاز تنها به آدم (مرد) اختصاص داشته و در آن هیچ سخنی از خلقت زن وجود نداشته است. آفرینش زن امری متأخر است و خلقت آن پسینی و بعد از آفرینش مرد اتفاق افتاده است. این نوع نگاه به زنان تا دوره مدرن نیز ادامه پیدا می‌کند. در این زمان است که به علت تلاش‌های برخی زنان و مردان (مثلاً جان استوارت میل) زن حق حضور در جامعه را می‌یابد و صدای او نیز شنیده می‌شود. به این ترتیب فمینیسم نظریه‌ای است برای احقاق حقوق زنانی که به دلیل حاشیه‌نشینی حضوری در اجتماع نداشته‌اند.

نظریه ادبی دیگر، مارکسیسم است. شاید بتوان مارکسیسم را آن نظریه‌ای دانست که به بزرگ‌ترین اقلیت تاریخ یعنی نیروهای کار (برده‌ها، سرف‌ها، کارگران و ...) پرداخته است. آیا کسی تا پیش از مارکس و همکاران او صدای نیروهای کار را در جایی شنیده

است؟ آیا کسی می‌تواند نشانه‌ای از حضور آن‌ها در جامعه به ما نشان بدهد؟ در طول تاریخ چندین هزار ساله بشر نیروهای کار علی‌رغم اکثریت مطلقشان همواره خاموش بوده‌اند. آن‌ها اجازه مشارکت در جامعه را نداشته و در صورت خواستن چنین حقی، سرکوب شده‌اند. مارکسیسم نظریه‌ای بود برای شکستن این خاموشی و سکوت. مارکسیسم و نظریه ادبی آن می‌خواست به این سکوت طولانی پایان دهد و زمینه را برای مشارکت نیروهای کار در جامعه فراهم سازد. هدفی که در انجام آن تا حدود زیادی موفق نیز بوده است. امروزه نیروهای کار و به‌ویژه کارگران در قالب احزاب کارگری نقشی تعیین‌کننده در جامعه دارند و صدای آن‌ها (به واسطه اصناف و سندیکاها) به راحتی شنیده می‌شود.

داستان ساختارگرایی - که پیش‌تر به آن اشاره‌ای کوتاه داشته‌ایم - نیز از همین قرار است. ساختارگرایی را معمولاً نظریه‌ای می‌دانند که بیشتر به کار مطالعات ادبی و تحلیل متون ادبی می‌آید؛ با این حال اگر به ریشه‌های این نظریه یعنی آثار کلود لوی استروس بازگردیم، خواهیم دید که این نظریه نیز مانند دیگر نظریه‌ها، پیوند تنگاتنگی با مسئله اقلیت‌ها دارد؛ اقلیتی که ساختارگرایی به آن توجه بسیار داشته است، «بدویان» و بومیان سرزمین‌هایی چون آمریکای جنوبی و آفریقا بوده‌اند.

غالب انسان‌شناسان قرن نوزدهم و بیستم (کلود برول، سر جیمز فریزر و ...) بر این باور بوده‌اند که «بدویان» در مقایسه با انسان‌های مدرن، فروتر هستند. علت این فروتری ساختار ذهن آن‌ها بوده است؛ ساختاری که با ساختار ذهن انسان مدرن غربی تفاوتی بنیادین داشت؛ برای مثال کلود لوی برول میان ذهن منطقی انسان مدرن با ذهن پیشامنتقی انسان «بدوی» تمایز می‌گذاشت و آن دو را متفاوت از هم می‌دید. به باور او انسان ابتدایی، ناتوان از استدلال منطقی است و به جای آن از قیاس‌های اسطوره‌ای/

شاعرانه بهره می‌گیرد، حال آنکه انسان مدرنِ اروپایی این‌گونه نیست و ذهن او از قواعد علم منطق تبعیت می‌کند. او در آغاز فصل شیوه کار ذهنیت پیشامنتقی کتاب کارکردهای ذهنی در جوامع عقب‌مانده می‌نویسد:

بیهوده است که فرایندهای استدلالی ذهنیت پیش‌منطقی را با فرایندهای استدلالی تفکر خودمان مقایسه کنیم و نیز بیهوده است که در پی تشابهی میان این برآیم، زیرا برای وجود چنین تشابهی هیچ پایه و اساسی موجود نیست که بتوان فرضیه‌ای بر آن بنا نهاد و برای پذیرش این نظر که در هر دو تفکر، فرایند یکسانی به کار می‌رود، نیز هیچ دلیلی از پیش وجود ندارد. عملیات استدلالی اندیشه عقلانی ما که تحلیل آن از طریق روان‌شناسی و منطق برای ما آشناست، نیازمند وجود امور بسیار پیچیده‌ای مانند مقولات منطقی، مفاهیم و اصطلاحات انتزاعی و به‌کارگیری آن‌هاست. عملیات استدلالی اندیشه عقلانی ما نیز به‌شکل آن چیزی درآمده است که شیوه کارش عقلانی نامیده می‌شود؛ یعنی کارکردهایش کاملاً متمایز و تفکیک شده‌اند. خلاصه کلام آنکه تفکر استدلالی ما مستلزم مجموعه شرایطی است که مانند آن‌ها را هیچ کجا در جوامع نوع ابتدایی نمی‌یابیم (لوی برول، ۱۳۸۸: ۱۷۴).

باور به وجود چنین تفاوت بنیادینی میان ساختار ذهن انسان مدرن و «بدوی» ناگزیر به انقیاد انسان «بدوی» و خاموشی او می‌انجامد. پژوهش‌های انسان‌شناسانه لوی استروس دقیقاً در تقابل با این دیدگاه رایج و بدیهی انگاشته‌شده قرار داشت. لوی استروس می‌کوشید تا با اثبات نادرستی باورهای طبیعی انگاشته‌شده، مناسبات غیرعقلانی و اقتدارگرایانه موجود میان انسان غربی و انسان «بدوی» را دگرگون سازد و به آن صورتی عقلانی بخشد. او با انجام پژوهش‌های درازدامن خود قصد داشت تا به خوانندگان خود بقبولاند که چیزی به‌عنوان ذهن وحشی وجود ندارد و این باور که

انسان «وحشی/بدوی» همچون کودکان به گونه‌ای پیش‌مانطقی می‌اندیشد، از اساس نادرست است. لوی استروس با بررسی اسطوره‌های انسان‌های مدرن و «بدوی» نشان داد که علی‌رغم تفاوت آنان، ساختار همه آن یکی است. به تعبیر دیگر علی‌رغم تفاوت در اسطوره‌ها، همه این اسطوره‌ها از ساختار معین و مشابهی تبعیت می‌کنند و ساختار واحدی دارند. هدف لوی استروس از رخنه کردن به درون ذهن انسان و تبیین چگونگی آن، نشان دادن یکسانی ساختار ذهن و اثبات این ادعا بود که شیوه تفکر انسان‌ها در تمام تاریخ همانند و مشابه یکدیگر بوده است. به باور لوی استروس از آنجا که ساختار ذهن همه انسان‌ها یکی است، پس انسان‌ها از «بدوی» گرفته تا مدرن به یک شیوه می‌اندیشند و اگر تفاوتی هم وجود دارد، این تفاوت به ماده و نوع اشیای پیش روی آن‌ها باز می‌گردد و نه به شیوه تفکر یا ساختار ذهن آن‌ها. همانند مارکس و فمینیست‌ها، لوی استروس و ساختارگرایی او «بدویان» را که علی‌رغم تعداد بسیارشان، خاموش و ساکت نگه داشته شده بودند، به سخن درآورد و موجب پذیرش و شنیده شدن صدای آن‌ها را شد.

تلاش برای به سخن درآوردن اقلیت‌ها در نظریه‌های فیلسوفان موصوف به پس‌ساختارگرایی و به‌ویژه میشل فوکو نیز مشهود است. اقلیت‌ها در آثار فوکو طیف بسیار گسترده‌ای دارند؛ از دیوانگان گرفته تا بزه‌کاران و هم‌جنس‌گرایان اقلیت‌هایی هستند که فوکو برخی از آثار خود را به آن‌ها اختصاص داده است. فوکو به ما می‌گوید که ناهنجار دانستن اقلیت‌هایی چون دیوانگان بیش از آنکه در خرد و عقل ریشه داشته باشد، معلول تحولاتی چون رکود و رونق اقتصادی، ناپدید شدن بیماری جذام و خالی شدن جذام‌خانه‌ها و ... بوده است. فوکو به ما می‌گوید که در قرون وسطا جنون و خرد با هم در هم‌زیستی کامل به سر می‌بردند و میان آن‌ها هنوز دیواری وجود نداشت

(فوکو، ۱۳۹۰: ۱). با رنسانس این هم‌زیستی گسست؛ جنون قداست خود را از دست داد و کم‌کم به حاشیه رانده شد. این فرایند پردشدگی در قرن هفدهم نیز ادامه پیدا کرد. جذام‌خانه‌هایی که حالا خالی مانده بودند، محلی برای حبس و نگهداری از دیوانگان شد. دیوانگان که اکنون انسانِ ناهنجار به حساب می‌آمدند، از جامعه طرد و بیمار نامیده شدند. به باور فوکو «در دوران رنسانس جنون هنوز بیماری شمرده نمی‌شد، [اما] در دوران کلاسیک [قرن هفدهم] به نوعی مرض تنبلی و بطالت گرفته شد» (مرکیور، ۱۳۸۹: ۳۳). از این دوره است که گفت‌وگوی جنون و خرد به‌طور کامل پایان می‌پذیرد و سرکوب جنون و سکوت آن آغاز می‌شود.

فوکو از پژوهش خود درباره جنون، چند هدف را دنبال می‌کرد: ۱) نشان دادن اینکه طرد و حبس جنون سابقه چندانی ندارد؛ به زعم او از قرن هفدهم به بعد است که جنون طرد می‌شود و به انقیاد خرد در می‌آید؛ ۲) سرکوب جنون و دیوانگی و ناهنجار دانستن دیوانگان، نه در خرد و عقلانیت بلکه در برخی پیشامدهای پیش‌بینی‌ناپذیر چون خالی ماندن جذام‌خانه‌ها و یا رکود اقتصادی ریشه دارد. فوکو به ما می‌گوید که سلطه خرد بر جنون و ناهنجار انگاشتن دیوانگان، امری تاریخی (و نه طبیعی و عقلانی) است و تنها در دوران متأخر اتفاق افتاده است. اگر این ادعای فوکو درست باشد آنگاه نباید سلطه خرد بر جنون را طبیعی و عقلانی دانست. پیامد پذیرش چنین ادعایی تغییر روابط انسانِ مدرن با جنون و دیوانگان خواهد بود؛ دقیقاً به همین دلیل است که فوکو در پایان کتاب *تاریخ جنون*، خواهانِ پایان دادن به سرکوب جنون توسط خرد است. به زعم او به جای وا داشتن جنون به سکوت، باید با جنون گفت‌وگو کرد.

از میان همه نظریه‌های ادبی‌ای که تاکنون به آن‌ها پرداخته شده است، شالوده‌شکنی /
واسازی دریدا بیشترین توجه را به اقلیت‌های به حاشیه رانده شده داشته است.^۴
واسازی دریدا تلاشی برای ویران ساختن بنیانِ متافیزیکی هر نوع اقتدارگرایی /
مرکزمحوری و بازگرداندن حاشیه‌ها به متن است. واسازی دریدا، رویکردی برای پایان
دادن به برتری اصل (و یا آنچه اصل پنداشته می‌شود) بر فرع، مرکز بر آنچه به حاشیه
رانده شده است، خالص بر آنچه که ناخالص تلقی می‌شود و یا اول بر آنچه که ثانوی
پنداشته می‌شود، است.

معمولاً واسازی را به واسازی تقابل گفتار/نوشتار می‌شناسند و حتی برخی چنین
می‌پندارند که فلسفه دریدا همان فلسفه تقابل گفتار/نوشتار است حال آنکه چنین
نیست. دریدا در آثار بسیارش به واسازی بسیاری از تقابل‌های اقتدارگرایانه پرداخته
است؛ یکی از این تقابل‌ها، تقابل شهروند/مهاجر است. مهاجران به‌عنوان یکی از
مهم‌ترین اقلیت‌ها، همواره در حاشیه جوامع حضور داشته‌اند و معمولاً نیز حق
مشارکت از آن‌ها سلب شده است. بسیار اتفاق افتاده است که شهروندان یک سرزمین،
مهاجران را از حقوق انسانی‌شان محروم ساخته، با آن‌ها به سردی و تلخی برخورد
کرده و دست آخر اینکه آن‌ها را در حاشیه سرزمین خویش نگه داشته‌اند. جالب آنکه
اخذ اجازه اقامت و یا گرفتن تابعیت نیز تغییر چندانی در وضع مهاجران به وجود
نمی‌آورد و به زیست حاشیه‌ای آنان پایان نمی‌دهد. آنچه علت اصلی این رفتار تلخ اما
اقتدارگرایانه شهروندان نسبت به مهاجران است، نه صرفاً داشتن یا نداشتن اجازه
اقامت بلکه ثانوی قلمداد کردن آن‌ها در قیاس با شهروندان است. مهاجران که قرن‌ها
پس از ساکنان اصلی آمده‌اند، ثانوی قلمداد می‌شوند و جایگاهی پست‌تر از شهروندان
برای آن‌ها در نظر گرفته می‌شود. پست‌تر بودن جایگاه مهاجران این حق را به

شهروندان می‌دهد که با خشونت با مهاجران رفتار کنند و حتی در برخورد با آنان رویکردی سرکوب‌گرایانه در پیش گیرند. واسازی دریدا واژگون ساختن همین مناسبات سلسله‌مراتبی اما سلطه‌جویانه است.

تا اینجا دیدیم که نظریه‌های ادبی طیف گسترده‌ای از اقلیت‌ها را مورد توجه قرار داده‌اند. اگر اقلیت‌ها در جهان سیاست عمدتاً آن‌هایی هستند که مذهب، ملت و زبان، آن‌ها را از اکثریت متمایز می‌کند، در جهان فلسفه و نظریه ادبی با گروه‌های دیگری از اقلیت‌ها (از زنان گرفته تا هم‌جنس‌گرایان) مواجه هستیم؛ اقلیت‌هایی که به دلیل تفاوتشان (عمدتاً تفاوت‌های رفتاری) با اکثریت، به سکوت واداشته شده‌اند. اما نکته‌ای که در اینجا و به عنوان پایان‌بخش این مقاله بیان آن ضروری به نظر می‌رسد، این است که دامنه اقلیت‌ها در نظریه‌های ادبی تنها به جهان انسان‌ها محدود نمی‌ماند و تا جهان‌های دیگر (مثلاً جهان ادبیات) نیز گسترش می‌یابد. اگر ما الف) در انقیاد بودن ب) سکوت و ج) فقدان مشارکت را ویژگی‌های اصلی اقلیت‌ها بدانیم، آنگاه می‌توان مثلاً خواننده را اقلیتی در جهان ادبیات دانست؛ اقلیتی که اگرچه تعداد آن در مقایسه با مؤلف (شاعر/ نویسنده) بسیار بیشتر است، اما در طول تاریخ در حاشیه جهان ادبیات قرار داشته، در فرایند آفرینش ادبی مشارکتی نداشته است (امن‌خانی، ۱۴۰۰: ۲۰۵). در جهان ادبیات این تنها مؤلف است که حق سخن گفتن دارد و از خواننده هیچ صدایی به گوش نمی‌رسد. توجه نظریه‌پردازانی چون یائوس و آیزر به خواننده و تلاش آن‌ها برای فعال ساختن خواننده و سهم ساختن آن‌ها در فرایند آفرینش ادبی را می‌توان یکی دیگر از موارد توجه به اقلیت‌ها در نظریه‌های ادبی دانست.

۴. نتیجه

پیشینه دموکراسی به عنوان یک نظام سیاسی به یونان باستان باز می‌گردد. از آن زمان تاکنون دموکراسی تحولات بسیاری را از سر گذرانیده و اشکال متفاوتی را تجربه کرده است. طبیعتاً در طول این سال‌ها بسیاری از کاستی‌های آن نیز مرتفع شده، به شکل آرمانی‌اش - که در آن همه مردم بر خود حکومت می‌کنند - نزدیک‌تر شده است. با این همه هنوز برخی مسائل حل‌ناشده‌ای باقی است که سبب شده است تا شکل آرمانی دموکراسی همچنان دور از دسترس به نظر آید. یکی از این مسائل، اقلیت‌ها هستند. اقلیت‌ها گروه‌های قومی، مذهبی، زبانی و ... هستند که حق مشارکت در جامعه از آن‌ها سلب شده است. برای تحقق دموکراسی آرمانی ناگزیر باید این اقلیت‌ها نیز در فعالیت‌های جامعه حضور یابند و صدای آن‌ها شنیده شود. برای بازگرداندن این گروه از اقلیت‌ها به جامعه و حمایت از آن‌ها در برابر اکثریت، تاکنون راه‌های گوناگونی پیشنهاد شده است. وضع قوانین بین‌المللی و انعقاد معاهداتی برای حمایت از اقلیت‌ها برخی از این راه‌حل‌ها بوده‌اند. نظریه‌های ادبی نیز برای همین منظور هستند. یکی از اهداف/ اغراض نظریه‌های ادبی رهایی اقلیت‌ها از انقیاد و از حاشیه به متن آوردن آن‌ها بوده است؛ برای مثال فمینیسم نظریه‌ای است که زنان را به متن جامعه بازگرداند، همچنانکه مارکسیسم نیز نظریه‌ای بود که امکان شنیده شدن صدای نیروهای کار را فراهم ساخت. واسازی دریدا نیز دقیقاً چنین هدفی را دنبال می‌کرد. دریدا با ویران ساختن بنیان هر نوع مرکز محوری در پی بازگرداندن همه گروه‌های به حاشیه رانده شده (مهاجران و) به متن بود. حتی هدف/ غرض نظریه‌های ادبی‌ای که ظاهراً تنها به جهان ادبیات تعلق دارند، نیز رهایی اقلیت‌ها از انقیاد و حضور آن‌ها بوده است؛ برای مثال یائوس و آیزر (اصلی‌ترین متفکران نظریه خواننده‌محور) تلاش می‌کردند تا

با رهایی خواننده از انقیاد مؤلف، زمینه را برای مشارکت خوانندگان در فرایند تفسیر متن فراهم سازند.

پی‌نوشت‌ها

۱. چنانکه از پیشینه مقاله حاضر نیز دانسته می‌شود، مسئله مقاله (نسبت دموکراسی و نظریه‌های ادبی) و مفروض آن (اینکه میان این دو ارتباطی معنادار وجود دارد)، مسئله تازه‌ای نیست و پیش از این هم بسیاری چون پاینده به آن اشاره کرده‌اند. تازگی مقاله حاضر نه در مسئله و مفروض آن، بلکه در نحوه تبیین نسبت دموکراسی و نظریه‌های ادبی است، چراکه تاکنون نسبت این دو از منطری که در مقاله حاضر مورد بررسی قرار گرفته، بررسی نشده است.
۲. چنین به نظر می‌آید که پاینده در مقاله خویش حکم واحدی درباره نقد ادبی و نظریه ادبی و نسبت آن با دموکراسی می‌دهند؛ بدین معنی که هم نقد و هم نظریه را معلول دموکراسی می‌دانند. نویسنده مقاله حاضر اما اعتقاد دارد که این دو را نباید با یکدیگر یکی دانست و یا اینکه به همراه هم آورد. این باور نه به این خاطر است که این دو، دو مقوله جدا از هم‌اند (امری که کاملاً بدیهی می‌باشد)، بلکه به این دلیل است که ارتباط این دو با دموکراسی به کلی با یکدیگر متفاوت است. این درست است که نظریه ادبی و دموکراسی با یکدیگر خویشاوندی دارند و به یکدیگر مرتبطند، اما ارتباط نقد ادبی و دموکراسی همانند ارتباط نظریه ادبی و دموکراسی نیست. به باور نویسنده این مقاله نقد ادبی نه با دموکراسی بلکه با نگرش داروینی به جهان و یا با نظام سرمایه‌داری (و نه لزوماً دموکراسی) مرتبط است (امن‌خانی، ۱۳۹۷: ۴۸). به همین سبب نیز در مقاله حاضر تنها به نظریه ادبی و ارتباط آن با دموکراسی توجه شده است.
۳. در نظام رأی‌گیری چندگانه به اعضای مشخصی از اجتماع حق دو رأی یا بیشتر و به بقیه حق یک رأی یا کم‌تر داده می‌شود؛ در نظام رأی‌گیری پاره‌ای به اعضای مشخصی از اجتماع حق بخشی از یک رأی و به بقیه حق یک رأی یا بیشتر داده می‌شود. این دو طرح در اصل یکی هستند؛ در اولی هدف همانا افزایش میزان تأثیر و نفوذ تعداد اندک است و در دومی مقصود عبارت از کاهش تأثیر تعداد کم است. این دو را می‌توان با هم تلفیق کرد یا نظام‌های پیچیده‌تری را برای اعطای حق رأی اختراع کرد (همان: ۸۹).

۴. این توجه به حاشیه در اندیشه دریدا اتفاقی نیست، چراکه دریدا خود این در حاشیه بودن را زیسته است. به تعبیر دیگر فلسفه دریدا شکل زیسته زندگی اوست. دریدا در سال ۱۹۳۰ در البیار، جایی در نزدیکی الجزیره که یکی از مستعمرات فرانسه محسوب می‌شد، به دنیا آمد. او دوران کودکی و نوجوانی‌اش را در همین شهر گذراند و تا سال ۱۹۵۲ که به پاریس رفت، در البیار زیست. از آنجا که آلبیار شهری مسلمان‌نشین بود، دریدای یهودی را در حاشیه خود نگه می‌داشت و اجازه ورود به مرکز را به او نمی‌داد. جالب اینکه این حاشیه‌نشینی حتی وقتی که دریدا به پاریس مهاجرت کرد، نیز پایان نیافت. در پاریس او را که فرانسوی - الجزایری بود، پاسپاه می‌نامیدند و او را یک فرانسوی اصیل، ناب و خالص نمی‌دانستند؛ امری که حاشیه‌نشینی دریدا را تداوم بخشید. «حتی هنگامی هم که [دریدا] به شهرت جهانی رسید ... مرتبه دانشگاهی‌اش در دانشگاه‌های فرانسه در مقایسه با هم‌طرازانش بسیار پایین‌تر بود» (لوده من، ۱۳۹۷: ۱) و در حاشیه نظام دانشگاهی فرانسه قرار داشت. دریدا جدا از حاشیه‌نشین بودن، تجربه طردشدگی را هم داشت. رژیم رایشی، تابعیت فرانسوی یهودیان الجزایر را از آنان سلب و کودکان آن‌ها را از مدرسه اخراج کرد؛ دریدا یکی از کودکانی بود که از مدرسه اخراج شد.

منابع

- آربلاستر، آنتونی (۱۳۸۸). *لیبرالیسم غرب: ظهور و سقوط*. ترجمه عباس مخبر. تهران: نشر مرکز.
- آشوری، داریوش (۱۳۹۲). *دانشنامه سیاسی*. تهران: مروارید.
- ارسطو (۱۳۷۱). *سیاست*. ترجمه حمید عنایت. تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی.
- امن‌خانی، عیسی (۱۳۹۸). *تبارشناسی نقد ادبی / ایدئولوژیک*. تهران: خاموش.
- امن‌خانی، عیسی (۱۴۰۰). *نگاهی تازه به نظریه ادبی*. تهران: خاموش.
- پاینده، حسین (۱۳۸۵). «نقد ادبی و دموکراسی»، در *نقد ادبی و دموکراسی: جستارهایی در نظریه و نقد ادبی جدید*. تهران: نیلوفر.

- پَری، گراینت (۱۳۸۳). «دموکراسی». در *دایره‌المعارف دموکراسی*. زیر نظر سیمون مارتین لیپست. ترجمه گروه مترجمان. تهران: وزارت امور خارجه.
- توکویل، آلکسی دو (۱۳۸۳). *تحلیل دموکراسی در آمریکا*. ترجمه رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای. تهران: علمی و فرهنگی.
- خوبروی پاک، محمدرضا (۱۳۸۰). *اقلیت‌ها*. تهران: شیرازه.
- سیف، احمد (۱۳۷۹). *پیش‌درآمدی بر استبدادسلاری در ایران*. تهران: چشمه.
- عزیزی، ستار (۱۳۹۴). *حمایت از اقلیت‌ها در حقوق بین‌الملل*. تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۰). *تاریخ جنون*. ترجمه فاطمه ولیانی. تهران: هرمس.
- کوهن، جان (۱۳۷۳). *دموکراسی*. ترجمه فریبرز مجیدی. تهران: خوارزمی.
- کیملیکا، ویل (۱۴۰۲). *شهروندی چندفرهنگی: نظریه‌ای لیبرالی در باب حقوق اقلیت‌ها*. ترجمه ابراهیم اسکافی. تهران: شیرازه.
- گری، جان (۱۳۸۹). *فلسفه سیاسی استوارت میل*. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: طرح نو.
- لوده من، سوزانه (۱۳۹۷). *درآمدی بر آثار ژاک دریدا*. ترجمه پرستو خانبانی. تهران: علمی و فرهنگی.
- لوی برول، لوسین (۱۳۸۹). *کارکردهای ذهنی در جوامع عقب‌مانده*. ترجمه یدالله موقن. تهران: هرمس.
- محمودی، سید علی (۱۳۸۸). «خودکامگی اکثریت و حقوق اقلیت‌ها در دموکراسی لیبرال». *سیاست*. ش ۲. ۲۹۹-۲۸۱.
- مرکیور، ژوزه گیلیرمه (۱۳۸۹). *میشل فوکو*. ترجمه نازی عظیمی. تهران: کارنامه.
- میل، جان استوارت (۱۳۸۸). *درباره آزادی*. ترجمه محمود صناعی. تهران: روشنگران و مطالعات زنان.

وودراف، پاول (۱۳۹۵). *نخستین دموکراسی*. ترجمه بهزاد قادری و سمانه فرهادی. تهران: بیدگل.

هلل، دیوید (۱۳۸۴). *مدل‌های دموکراسی*. ترجمه عباس مخیر. تهران: روشنگران و مطالعات زنان.

References

- Amankhani, I. (2019). *Tabārshenāsi-e naqd-e Adabi Ede'olozhik*. Tehrān: Khāmoosh Publication. [In Persian]
- Amankhani, I. (2021). *Negāhi Tāze be Nazariye-e Adabi*. Tehrān: Khāmoosh Publication. [In Persian]
- Arblaster, A. (2009). *Liberālism-e Qarb: Zohur va Soqut*. Trans. A. Mokhber. Tehrān: Markaz Publication. [In Persian]
- Aristotle (1992). *Siyāsāt*. Trans. H. 'enāyat. Tehrān: Amozesh Enqelāb Eslāmi Publication. [In Persian]
- Ashuri, D. (2013). *Dāneshnāmey-e Siyāsi*. Tehrān: Morvārid Publication. [In Persian]
- Azizi, s. (2015). *Hemāyat az Aqaliyathā dar Hoqoq-e Beynolmelal*. Tehrān: M'oassese-e Motāle'āt va Pajoheshhāye Hoqoqi Publication. [In Persian]
- Foucault, M. (2011). *Tārikh-e Jonon*. Trans. F. Valyani. Tehrān: Hermes Publication. [In Persian]
- Gary, J. (2010). *Falsafe-e Siyāsi-e Stuart Mill*. Trans. Kh. Deyhimi. Tehrān: Tarh-e No Publication. [In Persian]
- Held, D. (2005). *Modelhāye Demokrāsi*. Trans. A. Mokhber. Tehrān: Roshangarān va Motāle'āt-e Zanān Publication. [In Persian]
- Khobroy Pak, M.R. (2001). *Aqaliyathā*. Tehrān: Shirāze Publication. [In Persian]
- Kohen, J. (1994). *Demokrāsi*. Trans.F. Majidi. Tehrān: Khārazmi Publication. [In Persian]
- Kymlicka, W. (2023). *Shahrivandi-e Chand Farhangi: Nazariyeei Liberāli dar Bāb-e Hoqoq-e Aqaliyathā*. Trans. E. Eskafi. Tehrān: Shirāze Publication. [In Persian]
- Levy-Bruhl, L. (2010). *Karkardhāy-e Zehni dar Javāme'-e Aqabmāndeh*. Trans. Y. Moqen. Tehrān: Hermes Publication. [In Persian]
- Ludemann, S. (2018). *Darāmadi bar Asār-e Jacques Derrida*. Trans. P. Golestani. Tehrān: Elmi Farhangi Publication. [In Persian]

- Mahmodi, S.A. (2009). “Khodkāmegi-e Aksariyat va Hoqq-e Aqalliyathā dar Demokrāsi-e Liberāl”. *Siyāsat*. No. 2. Pp.281—299. [In Persian]
- Merquior, J. G. (2010). *Foucault Michel*. Trans. N. Azima. Tehrān: Kārnāme Publication. [In Persian]
- Mill, J. S. (2009). *Darbāre-e Azādi*. Trans. M. Sanaei. Tehrān: Roshangarān va Motāle'āt-e Zanān Publication. [In Persian]
- Parry, G. (2004). “Demokrāsi”. Dar *Dayeratolm'āref-e Demokrāsi*. ed. S. M. Lipset. Trans. Gorohe Motarjemān. Tehrān: Vezārat-e omor-e Khārele Publication. [In Persian]
- Payande, H. (2006). “Naqde-e Adabi va Demokrāsi”. Dar *Naqd-e Adabi va Demokrāsi: Jostārhāei dar Nazariye va Naqd-e Adabi-e Jadid*. Tehrān: Nilofar Publication. [In Persian]
- Seyf, A. (2000). *Pishdarāmadi bar Estebdādsālāri dar Irān*. Tehrān: Cheshme Publication. [In Persian]
- Tocqueville, A. de (2004). *Tahlil-e Demokrāsi dar Amrikā*. Trans. R. Moqaddam Maraqqei. Tehrān: Elmi Farhangi Publication. [In Persian]
- Woodruff, P. (2016). *Nokhostin Demokrāsi*. Trans. B. Qaderi va S. Farhadi. Tehrān: Bidgol Publication. [In Persian]